

الْجَامِعَةُ الْبَنَانِيَّةُ

قِسْمُ اللُّغَةِ الْفَارْسِيَّةِ وَأَدَابِهَا

دانشگاه لبنان

کرمی زبان و ادبیات فارسی

الدِّرَاسَاتُ الْأَدَبِيَّةُ

السنة الثانية - العدد الثاني - صيف ١٩٦٠ * سال دوم - شماره دوم - تابستان ١٣٣٩

چند مورد که در زبان عربی کلمه فارسی
و در زبان فارسی کلمه عربی بکار می‌رود

تأثیر زبانها در یکدیگر امری طبیعی و عادی است ، هیچ زبانی نیست که از زبان دیگری کلمات یا تعابیری را بعاریت نگرفته باشد و بنوبه خود کلمات یا تعابیری را بهان زبان یا بزبان دیگر نداده باشد . و چنانکه برخی از صاحب نظران گفته اند زبان خالص نیز مانند نژاد خالص و هم و گمانی بیش نیست و وجود خارجی ندارد . بین دو زبان فارسی و عربی نیز از دیرباز چنین وضعی حکمفرما بوده ؛ این دو زبان از خیلی قدیم ، چه پیش از اسلام و چه پس از آن با هم رابطه نزدیک داشته اند و در طی این مدت دراز هریک از آنها آنچه را که برای پیشرفت و تکمیل خود شایسته یا لازم میدیده بی پروا از دیگری گرفته و از این راه نقص خود را جبران کرده است . کلمات عربی که هم اکنون در زبان فارسی بکار می‌رود بیشمار و کلمات فارسی هم که در

زبان عربي راه يافته بسيار است. با اين فرق كه كلمات عربي در زبان فارسي بخوبي شناخته ميشوند ، چون در اين زبان اصل آنها همچنان محفوظ مانده و تغيير زيادي در آنها حاصل نشده است ، ولي همه كلمات فارسي در زبان عربي شناخته نيستند چون اين زبان بيشتر آنها را بصورتي در آورده كه تشخيص آنها دشوار است ، وبهين جهت در لغتنامه هاي عربي و كتابهاي ديگري كه براي شرح كلمات بيگانه در زبان عربي تأليف شده برپشه فارسي بسياري از اين كلمات اشاره نشده و آنها را از اصل عربي دانسته اند . اين امر را علتهاست كه شايد در فرصت ديگري در همين مجله مورد گفتگو قرار گيرد .

يكي از خصوصياتي كه در روابط بين فارسي و عربي ديده ميشود و شايد در بين هيچ دو زبان ديگري نظير نداشته باشد اين است كه گاهي براي بيان يك معنى در زبان عربي كلمه فارسي و در زبان فارسي كلمه عربي بكار ميرود و اين امري است شگفت و از نظر تحقيق در باره روابط تاريخي اين دو زبان بسيار قابل توجه ميباشد .

در اين مقال از چند نمونه از اينگونه كلمات سخن رفته و تا آنجا كه وقت و فرصت اجازه ميداده و دسترس بكتاب و مآخذ لغوي بوده در باره تحولات تاريخي هريك نيز شرح مختصري افزوده شده است ، شايد براي كساني كه در پي معرفت اينگونه مسائل هستند سودمند افتد .

بخشيش ، بخشش = انعام

در زبان عربي پول اندكي را كه معمولاً بمزدوران كوچك علاوه برمزد آنها ، يا بمردم تهيدست و بي چيز يا به پيشخدمت كاهن و رستوران و مهمانخانه

میدهند، یعنی همان چیزها که در فارسی انعام میگویند بخشش یا بخشش میخوانند. بخشش در فارسی اسم مصدر بخشیدن است که معنی دادن چیزی است بکسی بلا عوض و بی آنکه در مقابل کاری باشد اعم از اینکه آن چیز کم یا زیاد یا مقام شخص بخشنده بالاتر یا پائین تر از گیرنده باشد، ولی در معنی عربی آن چنانکه گفتیم فرق مختصری با این معنی فارسی پیدا شده است، زیرا این کلمه در این زبان در مطلق معنی بخشیدن بکار نمیرود و تنها استعمال آن در این معنی است که ذکر کردیم. بخشش در زبان عربی مانند همه یا بیشتر کلماتی که از زبانهای دیگر در آن وارد شده هیئت فارسی خود را از دست داده است، با آن مانند يك ماده عربی رفتار کرده اند، از آن فعل بَخَشَّشَ بر وزن فَعَلَّلَ بمعنی انعام دادن ساخته و آنرا بر وزن بخاشش جمع بسته اند.

ورود این کلمه بزبان عربی ظاهراً خیلی قدیم نیست و شاید در دوره ترکان عثمانی از راه زبان ترکی در عربی راه یافته باشد. این کلمه در لغتنامه های قدیم عربی دیده نمیشود؛ در «المنجد» که لغتنامه ای جدید است آمده که «بخشش عربی آن راشن و حلوان است» و «ولی این دو کلمه عربی فعلاً در این معنی مستعمل نیستند. حلوان بیشتر در جایی بکار میرود که در فارسی «شیرینی» میگویند نه انعام. شاید هم بخشش از قدیم در عربی راه یافته باشد، ولی چون جزء کلمات فصیح و کتابی در نیامده بوده در لغتنامه ها ذکر نشده است.

در زبان فارسی چنانکه گفتیم برای این معنی کلمه عربی انعام را بکار میبرند. این کلمه که فارسی زبانان معمولاً آنرا انعام بفتح همزه میخوانند اصل آن در عربی انعام بکسر همزه و مصدر باب افعال است که در دو معنی بکار میرود یکی بمعنی بخشیدن و نعمت دادن، و دیگری بمعنی آنچه چیزیکه مورد بخشش قرار میگیرد، و در استعمال فارسی آن در این مورد این معنی دوم قصد شده است نه معنی مصدری آن.

خُرُضُوَات ، خُرْدَه = خَرَّازِي ، خَرَزَة

بجای آنچه که در فارسی امروز اجناس خَرَّازِي گفته میشود ، در زبان عربی کلمه خُرُضُوَات استعمال میشود . خُرُضُوَات همان کلمه خُرْدَه فارسی است که دال آن بضاد تبدیل شده و بخرُضُوَات جمع بسته شده است . دال وضاد چون در تلفظ عربی نزدیک بیکدیگر است از اینجهت در کلماتی که از اصل عربی نیستند زیاد بیکدیگر تبدیل میشوند . کلمه خُرْدَه از دیر باز در زبان عربی داخل شده و بصورت‌های گوناگون در آمده و در معانی مختلف بکار رفته است ؛ یکی خُرْدَه از فعل خُورَدَن که در عربی بصورت خَرْدَق در آمده و بمعنی نوعی شوربا یا چنانکه نوشته اند « اشکنه » است ^۱ . مؤلف شرح قاموس اصل این کلمه را خَرْدِيق نوشته و از گفته ابن اثیر در نه‌سایه آورده است که « این کلمه فارسی معرَّب است و اصل آن خوردیگ است » بنا بر این کلمه خَرْدِيق از دو جزء مرکب است یکی « خور » از فعل خوردن و دیگری « دیگ » که معروف و عربی آن « قدر » است یعنی خوراك دیگری که ظاهراً اشکنه باین نام خوانده میشود ، و باز در شرح قاموس از گفته فرّاء این شعر در همین معنی نقل شده است :

قالت سُليْمِي اشتر لنا دقيقا واشتر شحيماً نتخذ خرديقاً ^۲

و باز در همین کتاب از گفته صاحب مهذب اینطور نقل شده :

« خردیق و خوردیگ پیه گرم معرب آن ، و مراد اشکنه است ، و معنی آن خوراك از دیگست ، یعنی آنچه خورده میشود از دیگ ؛ معربست ^۳ .

۱ - « الخَرْدَق : المرقة ، معرب » - قاموس ؛ « خَرْدَق : شوربا معرب از خوردیگ » - منتهی الارب .

۲ - یعنی سلیمی گفت که برای ما آرد و دنبه بخر تا از آن اشکنه درست کنیم .

۳ - نگاه کنید بکتاب ترجمة اللغة مسمى بشرح قاموس ، ذیل کلمه خَرْدَق .

دیگر از موارد استعمال آن در عربی در همان معنی خُرْدَه است که پاره‌های کوچک و ریز از هر چیز باشد. در این معنی هم خُرْدَه بدو صورت آمده، یکی بصورت «خُرْدُق» که هاء آخر آن بقاف تبدیل شده و بمعنی گلوله‌های کوچک سربی و ساچمه‌های شکاری است^۱. در لغتنامه‌های عربی که متعرض آن شده اند بعربی نبودن این کلمه تصریح شده، ولی باصل آن که همان کلمه خُرْدَه فارسی است توجه نداشته اند^۲؛ و دیگر بصورت «خُرْدَه» است که همان صورت فارسی آن میباشد. در این شکل کلمه خُرْدَه در عربی بچند معنی استعمال شده، یکی در معنایی که معمولاً در فارسی برای بیان آن «قراضه» و «مستعمل» بکار می‌برند. برای تحدید مورد استعمال آن در این معنی این عبارت از یک مأخذ عربی نقل میشود: «وصلت الباخرة وعليها ٥٥٢٧ طناً من البضائع من اسمنت وجلود تنجيد و كياويات وحديد خُرْدَه وحلقات من النحاس الخُرْدَه»^۳؛ دیگر معنایی است که در آغاز بدان اشاره کردیم یعنی همان معنایی که در فارسی برای آن کلمه خُرّازي را بکار می‌برند. در این معنی بچندین صورت استعمال شده، مثل خُرْضُوات و خُرْدَه و خُرْدَجي که مرکب از «خُرْدَه» و «جی» بمعنی خرده فروش و خُرّازي فروش است و جمع آنرا بصورت خُرْدَجِيه استعمال کرده اند.

اما کلمه خُرّازي که در فارسی برای بیان همین معنی بکار می‌رود از کلمه خُرّزه عربی گرفته شده. خُرّزه چنانکه گفته اند گوهر یا مهره ای است که پکانده میشود و بریسمان میکشند^۴. در همین معنی در عربی «خُرّزات الملك»

-
- ۱ - «خُرْدُق : Menu plomb, chevrotine» - الفرائد الدرية .
 - ۲ - «الخُرْدُق : قطع كروية صغيرة من الرصاص ، والكلمة من الدخيل» - المنجد ؛
 - ۳ - روزنامه «الحياة» ، چاپ بیروت ، تاریخ ۶ ژئن ۱۹۵۹
 - ۴ - نگاه کنید بقاموس : «الخُرّزَة» : محرّكة ، الجوهر وما يُنظّم ، ونبات من التخیل منظوم من اعلاه الى اسفله حياً مدوراً ... وخرزات الملك جواهر تاجه ؛ كان الملك اذا ملك عاماً زيدت في تاجه خُرّزَة لِتُعلم سنو ملكه .

استعمال کرده اند ، و آن بدانگونه که در لغتنامه‌ها نوشته اند عبارت از گوهرها یا مهره هائی بوده است که پادشاهان بعده سالهای پادشاهی خود بر تاج خویش می نشانده اند ، و هر گوهر نشانه يك سال بوده . و در همین معنی بيتي هم از لیبّد شاعر معروف عرب در وصف یکی از امیران عرب (الحرث بن ابی شمر) بدین مضمون نقل شده است :

رَعَى خَرَزَاتِ الْمَلِكِ عَشْرِينَ حِجَّةً وَعَشْرِينَ حَتَّى فَادٍ وَالشَّيْبُ شَامِلٌ
و باز بهمین معنی خرز الظهر استعمال کرده اند که بمعنی مهره پشت است .

از این ماده « خُرَز » بضم خاء هم استعمال شده ولی بمعنی دیگر و آن جمع خُرَزَه است که در عربی بمعنی درز موزه و مَشْك آمده ، و خُرَز از هم در عربی در همین معنی استعمال شده و بمعنی کسی است که موزه و کفش و مشك و چیزهای چرمی میدوزد ؛ و « مِخْرَز » هم که بمعنی سوزن درفش است از همین ماده خُرَز است .

در لغتنامه‌های فارسی خُرَز را بمعنی اسباب خورده فروشی از مهره و آئینه و شانه ، و فروشنده آنرا خُرَزِي یعنی خورده فروش نوشته اند ^۲ ، و ظاهراً همین کلمه خُرَزِي است که کم کم تغییر شکل داده و بفارسی بصورت خُرَازِي در آمده است . لغت فارسی خُرَز « مورش » است که آنرا چنین تعریف کرده اند : « مورش چو شورش مهره‌های کوچک که زنان برشته کشیده بپا و دست و گردن بندند و عرب خُرَز گویند » ^۳ ولی این کلمه در فارسی امروز مستعمل نیست .

۱ - نگاه کنید به منتهی الارب .

۲ - نگاه کنید به برهان قاطع ، برهان جامع ، آندراج و همچنین VULLERS

۳ - برهان جامع ، فرهنگ تازی بیارسی - فروزانفر

دستور = قانون اساسي دستوري ، دستوريه = مشرطه

از اوائل قرن حاضر نام نوعي حكومت از غرب بشرق راه يافت كه سابقاً در اين منطقه شناخته نبود ، و آن حكومتي است كه در آن قدرت نامحدود فرمانروايان بايد در چهار چوب قوانيني كه از طرف نمايندگان مردم وضع ميشود محدود گردد و دولت زائیده اراده مردم و رأي مجلس نمايندگان باشد. مجموعه قوانيني را كه اساس و پايه چنين حكومتي است در غرب Constitution ، و حكومتي را كه بر اساس و بموجب چنين قوانيني بوجود آمده باشد Gouv. Constitutionnel خوانده اند . در زبانهاي فارسي و عربي هم براي بيان اين مفهوم تازه ناچار تعابير تازه اي استعمال كردند. در زبان عربي براي بيان آن يك كلمه فارسي كه از قديم در اين زبان راه يافته و مانوس شده بود بكار بردند و آن كلمه « دستور » است. دستور در اين زبان هم براي مجموع قوانيني كه پايه و اساس چنين حكومتي است استعمال ميشود مثل « الدستور اللبناني » يا « الدستور الايراني » و هم براي حكومتي كه از آن نشي ميشود مانند « الحكومة الدستورية » .

اين كلمه كه در زبان عربي بضم دال (دستور) هم ميخوانند در زبان فارسي در معاني مختلف بكار رفته ، و از آن جمله است « وزير و منشي ، رخصت و اجازت ، صاحب دست و مسند ، و آنكه در تمشيت مهيات باو اعتماد كنند ، وفا بعهده و وعده ، چوب گنده و درازي كه بعرض بر بالاي كشتي اندازند و ميزان كشتي را بدان نگاه دارند ، چوبي كه در پس در اندازند تا در گشوده نگردد ، طرز و روش و قاعده و قانون ، پيشواي امتان زردشت همچو هيروبد و مؤبد كه دانشمند و خادم بزرگ آتشكده است »^۱ .

۱ - از برهان قاطع .

دستور در پهلوي (فارسي میانه) بصورت *dastvar* و *dastwar* و *dastevar* و بمعنی قاضي و حکم بکار رفته ، و چنانکه کریستن سن نوشته دستور یا دستور ظاهرأ در دوره ساسانیان بر مؤبدي اطلاق میشده است که بیشتر در امور دینی و قضایی مطالعه میکرده و هرگاه در این گونه امور اشکالی روی میداده است باو مراجعه میکرده اند^۱ .

این کلمه چنانکه گفتیم از خیلی پیش از فارسي بزبان عربي راه یافته و در این زبان شناخته شده . نه تنها خود این کلمه بلکه جزء اول آن نیز که «دست» باشد از قدیم در زبان عربي وارد شده و بمعانی مختلف بکار رفته است . دست در عربي معرب از دو کلمه مختلف فارسي است که در عربي در اثر تغییر هر دو بیک صورت در آمده ، یکی کلمه «دشت» فارسي است (باشین) که بمعنی صحرا است و در عربي شین آن به سین بی نقطه تبدیل شده و دست گردیده ، و دیگر کلمه «دست» فارسي است که معانی مختلف دارد و معنی مشهور آن همین اندام معروف است که در عربي آنرا «ید» خوانند . دست فارسي غیر از همین معنی مشهور آن معانی دیگری هم دارد که آنها هم کم و بیش معروفند ؛ از آنجمله : «فتح و فیروزي» ، صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر ، قدرت و توانائی ، یک چیز تمام مانند یکدست رخت و یکدست سلاح و یکدست خانه ، قاعده و قانون و طرز و روش ، نوبت و مرتبه مانند (یکدست شطرنج بازی کرد) یا (یکدست نود باخت) ، و همچنین بمعنی دستور یعنی وزیر هم آمده است^۲ . و اما در عربي غیر از آنچه تعریب شده دشت و بمعنی صحرا است ، دست – یعنی همین که از دست فارسي گرفته شده – در چندین معنی از همانها که در فارسي بر شمرديم بکار رفته ، یکی بمعنی مسند ملوک و اکابر است که بهمین معنی در فارسي کلمه دستگاه از

۱ - نقل از حاشیه برهان قاطع ، تحقیق م. معین ، ذیل کلمه دستور .

۲ - از برهان قاطع .

آن گرفته شده و از خیلی قدیم در عربی استعمال شده؛ در اشعار مهیار دیلمی میخوانیم :

ولا خلا دَسْتُكَ من مرکبِ غاشٍ ومن راجٍ ومن هائبٍ^۱
و همچنین :

وهالةُ البدر دَسْتُ انتِ راکبه وقارة هو غاب الضیغم الأشب^۲

در این دو بیت کلمهٔ دست بمعنی دستگاه و مسند فرمانروایی استعمال شده است .

در صبح الاعشی آمده که در دولت فاطمی در سرزمین مصر دیو دیوان رسائل را « کاتب الدست » مینامیدند^۳ . از معانی دیگری که در عربی دست در آن استعمال شده همان معنی کثرت و نوبت و مرتبه است که در لغتنامه‌های فارسی برای آن نوشته اند و استعمال آن در زبان فارسی شایع است . در عربی در هنگام بازی گویند: « الدَسْتُ لي » یعنی این دست را من برده ام ، یا « الدست علی » یعنی این دست را من باخته ام . و همچنین دست از اصطلاحات بازی مخصوصی است که در عربی آنرا « برَجیس » میخوانند و از اصطلاحات دیگر این بازی « بنج » - معرَب پنج - و « سُکّه » و « باره » است . دیگر از معانی که در عربی در آن بکار رفته همان معنایی است که در فارسی از معنای دسته در عباراتی مانند دستهٔ گل ، دستهٔ کاغذ و امثال آن فهمیده میشود یا بمعنی مجموعهٔ کامل که معادل کلمهٔ Set در انگلیسی است ، مثل يك دست لباس و مانند آن ، باین معنی در عربی در عباراتی مانند « دستهٔ کتب »

۱ - دیوان مهیار ج ۱ ص ۱۲۷ ، چاپ دار الکتب .

۲ - دیوان مهیار ج ۱ ص ۱۳۱ ، « » « »

۳ - صبح الاعشی ج ۱ ص ۱۰۳ .

دسته دفاتر»^۱ بکار می‌رود ، و همچنین در اصطلاح بازرگانی بمعنی *grosse* که در ایران قُرَاسه می‌خوانند ، و در مصر بجای کلمه *Douzaine* که در فارسی دوجین می‌گویند دسته استعمال میکنند. در المنجد در ضمن معانی دست نیرنگ و فریب هم شمرده شده است . شاید اینهم یکی از معانی مجازی این کلمه باشد مانند آنچه که در فارسی از کلمه « تر دستی » فهمیده میشود . دیگرهای بزرگ دسته دار را هم در عربی « دست » می‌گویند ، و گمان می‌رود که این کلمه از همان « دسته دار » فارسی گرفته شده است .

و اما دستور ، این کلمه هم از دیر باز در زبان عربی وارد شده ، و چون جزء اصطلاحات دیوانی هم بوده از این جهت میتوان گفت که حد اقل در همان قرن اول اسلامی در عربی راه یافته است . خوارزمی آنرا یکی از دفاتر دیوان نوشته و گوید : « الدستور نسخة الجماعة المنقولة من السواد »^۲ و لی دستور در عربی در این معنی محصور نمانده و در معنیهای دیگر هم بکار رفته است . در قاموس در باره معانی آن گوید : « دستور کتابی است که در آن ما محتاج چیزها نوشته شده باشد ، و نسخه جامع کل حساب که نسخه‌های دیگر از آن بردارند ، و آنکه در تمثیل امور بر او اعتماد کنند ، معرب دستور بفتح است و جمع آن دساتیر بر وزن مصابیح است »^۳ . در معانی این کلمه بتدریج با پیشرفت زمان تغییراتی روی داده ؛ در لغتنامه المنجد معانی کنونی آن چنین

۱ - در نقل این معنی در المنجد مسامحه ای رویداده ؛ عبارت المنجد چنین است : « الدست : الحيلة والخديعة ، صدر البيت ، المجلس ، الوسادة ، الورق ، اللباس » ، و از آن چنین فهمیده میشود که دست بمعنی کاغذ و لباس است ، در صورتیکه دست بمعنی مجموعه است و ذکر ورق یا لباس برای مثال است . ظاهراً این مسامحه در نقل این معنی از لغتنامه‌های دیگر در المنجد روی داده . در قاموس چنین است : « الدست : الدشت ، ومن الثياب والورق » و این صحیح است ، یعنی دست من الثياب و دست من الورق .

۲ - مفاتیح العلوم ص ۵۸ .

۳ - این ترجمه از شرح قاموس فارسی معروف به « ترجمه اللغة » نقل گردید .

آمده است: « دستور قاعده ایست که بمقتضای آن رفتار شود، اجازه، وزیر بنا بر تشبیه آن بقاعده، دفتری که در آن قوانین و نظامنامه‌های کشور جمع میشود، یا نام سپاهیان و ماهیان^۱ آنان در آن درج میگردد،^۱ و از همین جا است که این کلمه در عربی برای بیان مفهوم Constitution و Code انتخاب شده است.^۲»

و اما در فارسی برای بیان این مفهوم از کلمات عربی استفاده شده. برای قانونی که پایه و اساس چنین حکومتی است اسم قانون اسامی، و برای خود حکومت اسم مشروطه را انتخاب کرده اند. هر چند قانون از ریشه عربی نیست ولی مانند بسیاری از اینگونه کلمات در این زبان اصل خود را از دست داده و بصورت عربی در آمده است، زبان فارسی هم آنرا از این زبان و بهیئت و صورت عربی گرفته است. اساس هم که از ریشه و هیئت همه عربی و بمعنی پایه و بنیان است. کلمه مشروطه چنانکه از ظاهر آن پیدا است اسم مفعول از شرط عربی است. در همان هنگامی هم که برای نخستین بار این کلمه در اوائل همین قرن در جنبش مشروطه خواهی ایران در این معنی بکار رفت از آن جز همین اشتقاق فهمیده نمیشد، یعنی آنرا مشتق از شرط عربی میدانستند که در اصطلاحات فقهی و حقوقی معروفست و معنی لغوی آن عبارت است از لازم کردن چیزی بر خود یا دیگران، و ملتزم شدن آن در ضمن عقد و پیمانی، یا تعلیق کردن چیزی بچیز دیگر، یا مطلق عهد و پیمان؛ و بر طبق این معنی حکومت مشروطه را آنچنان حکومتی میدانستند که در آن اداره امور بر طبق شرط و پیمان یعنی قوانینی که قدرت فرمانروایانرا مشروط میسازد جریان یابد، ولی بعضی را عقیده بر این است که کلمه مشروطه هر چند اسم مفعول عربی از شرط است ولی این شرط آن کلمه عربی الاصل

۱ - نگاه کنید به «المنجد»، ذیل کلمه دستور.

۲ - نگاه کنید به لغتنامه عربی - فرانسه «الفرائد الدرية».

که قبلاً ذکر کردیم نیست ، بلکه معرب کلمهٔ اروپائی Chart یا Charter است که بمعنی عهد و میثاق است ، و چون نخستین سندی که برای محدود ساختن قدرت پادشاهی از طرف نمایندگان مردم نوشته شد در غرب باین نام معروف و مشهور شده ، از این جهت این کلمه که در تلفظ و املا نزدیک بکلمهٔ شرط عربی بوده باینصورت در آمده و در ایران هم در مورد مشابه بکار رفته و معروف گردیده است . در هر حال اصل کلمه شرط هرچه بوده زبان فارسی آنرا از عربی و با هیئت عربی آن گرفته است . این نکته را هم باید در پایان افزود که کلمهٔ مشروطه باین معنی که در فارسی معروف است در زبان عربی مستعمل نیست .

روزنامه = تقویم

دفتر یا کتابی که برای شناختن تاریخ و تعیین ساعات روز و شب و ماه و سال و اوقات طلوع و غروب خورشید و گردش ماه و سال و احکام مربوط باین امور تدوین میشود در عربی بنام فارسی « روزنامه » میخوانند . این کلمه هم که از دو جزء یکی « روز » در مقابل شب ، و دیگر « نامه » بمعنی کتاب ترکیب شده است ، از زمان بسیار قدیم در عربی راه یافته لیکن در معنی دیگری غیر از آنچه امروز دارد بکار میرفته است .

روزنامه از اصطلاحات دیوانی فارسی بوده که مانند بسیاری از اصطلاحات فارسی در قرنهای اول اسلامی از راه دیوانهای دولت ساسانی که پس از آن دولت هم همچنان ادامه یافت در زبان عربی وارد گردیده است . خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم در جائی که نام و نوع دفترها را که در دیوان مورد

عمل بوده ذکر کرده است^۱ این کلمه را هم که بنام روزنامهج نوشته آورده و گوید که آن دفتری است که در آن تمام کارهای روزانه را اعم از استخراج و نفقه و جز اینها ثبت میکرده اند^۲ و ظاهراً این کلمه در همین معنی یا معنی نزدیک بآن در همه دوره های اسلامی در دیوانها بکار میرفته . در تاریخ قم بصورت « روزنامهج » در آمده ولی در معنی آن تغییری روی نداداده یعنی دفتری است از دفترهای دیوان خراج^۳ . روزنامهج غیر از دیوان خراج در دیوانهای دیگر و همچنین در غیر دیوان هم برای دفتر یادداشت و ثبت وقایع بکار میرفته . در الجواهر از قول ناخدای کشتی از روزنامهج سخن رفته و در یتیمه الدهر ثعالبی از روزنامهج^۴ صاحب بن عباد که معلوم میشود دفتر یادداشت روزانه او و کتابی بزرگ و شامل مطالب مختلف ادبی و علمی هم بوده سخن میان آمده ، و همچنین یاقوت حموی هم در معجم الادباء شرحی از کتاب « روزنامهج » اسماعیل بن عباد آورده است^۵ ؛ و از همین جا است که کم کم این کلمه در عربی بجای Calendrier که شامل تاریخ و یادداشت روزانه است بکار رفته ، و امروز در این زبان از این کلمه جز این معنی فهمیده نمیشود .

و اما در فارسی برای چنین کتاب و دفتری کلمه عربی تقویم بکار میرود ، و گویا در هیچ زمانی هم روزنامه در فارسی برای این معنی بکار نرفته است . تقویم را چنانکه در لغتنامه های فارسی معنی کرده اند « باصطلاح اهل تنجیم

-
- ۱ - « فی اسماء الذکور والدفاتر والاعمال » .
 - ۲ - « روزنامهج تفسیره کتاب الیوم ، لانه یکتب فیہ ما یجری کل یوم من استخراج او نفقه او غیر ذلک » - مفاتیح العلوم ص ۵۴ .
 - ۳ - « ویجب فیہ من الکسور الی ما یرفع به کاتب الی الیوم من مال الاستخراج ویدفع به البراءة الی المؤدین له » - تاریخ قم ص ۱۵ .
 - ۴ - « الجواهر : ص ۲۶۰ ؛ یتیمه الدهر ، چاپ دمشق : ج ۲ ص ۱۰ - ۱۱ ؛ معجم الادباء ، چاپ مارگولیوٹ : ج ۵ ص ۴۰ » - نقل از حاشیه برهان قاطع .

راست کردن احوال سال از روی زیج است و آن شمسی بود و قمری ، ۱ .
 ولی باید دانست که تقویم اصطلاح نجومی عربی است و در کتب متقدمین عرب
 بسیار بکار رفته است ، ولی در حال حاضر مستعمل نیست و چنانکه گفتیم
 برای آن کلمه « روزنامه » استعمال میشود ، یعنی همان کلمه ای که در
 زبان فارسی کنونی بجای Journal در زبان فرانسه و « جریده » در زبان
 عربی انتخاب شده است .

شرشف ، چادر شب = ملافه ، ملحفه

پوششی را که برای جلوگیری از چرکین شدن رختخواب بر روی
 دوشک و لحاف کشند در عربی در زبان گفتگو شرشف خوانند . این کلمه
 اصلاً فارسی و تحریف شده « چادر شب » است که در طی مسافرتیکه از ایران
 از راه ترکیه بکشور های عربی کرده است نخست در زبان ترکی بصورت
 چارشف و سپس در عربی بشکل شرشف در آمده است ۲ .

چادر شب از دو جزء مرکب است ، یکی « چادر » که بمعنی پوشش است ،
 و دیگری « شب » که معروف است در مقابل روز که بعربی « لیل » گویند .
 گذشته از کلمه مرکب چادر شب جزء اول آن یعنی « چادر » نیز به تنهایی
 از قدیم در عربی راه یافته و در بعضی از معانی فارسی آن استعمال شده است .

چادر که در لهجه های مختلف فارسی بصورت های گوناگون در آمده و در
 بعضی لهجه ها با تبدیل « چ » به « ش » گفته میشود در اصل بفتح دال
 (چادر) یا کسر آن (چادر) بوده ولی در لهجه تهران و بعضی از شهرستانها

۱ - لغتنامه آندراج .

۲ - برای معانی مختلف آن نگاه کنید به لغتنامه I. A. VULLERS, Lexicon persico-
 latinum etymologicum, Bonnae ad. Rhenum, 1855 - 1860 .

آنرا بضم دال چادر میخوانند . این کلمه در فارسی در چندین معنی استعمال شده از آن جمله خیمه - سایبان - بالاپوش زنان - ردا و مانند اینها است و ظاهراً با کلمه چتر که آنهم نوعی سایبان است بستگی دارد .

این کلمه فارسی بدو گونه در زبان عربی دیده میشود که هر یک برای یک معنی بکار رفته است، یکی بگونه شوذر بر وزن جعفر و دیگری بر وزن شادر که جمع آن شواذر است ، ظاهراً کلمه نخستین یعنی شوذر از دیر باز و شاید از همان قرنهای اول اسلام یا پیش از آن مستقیماً از زبان فارسی بزبان عربی راه یافته ، ولی کلمه دوم - شادر - گویا از راه زبان ترکی در دوره عثمانی وارد زبان عربی شده است . شوذر در زبان عربی دو معنی دارد ، یکی همین چادر شب و دیگری پیراهن آستین کوتاه. در قاموس در تعریف آن چنین آمده : « شوذر بر وزن جوهر بمعنی ملحفه است که چادر شب باشد و معربست و بمعنی پیراهن بغیر آستین است که زنها میپوشند »^۱ .

و اما شادر که ظاهراً از راه زبان ترکی در زبان محاوره عربی راه یافته و هنوز در عداد الفاظ فصیح و قاموسی در نیامده ولی در زبان عادی بسیار مستعمل و رایج است بمعنی خیمه و سایبان استعمال میشود که در زبان فارسی هم در این معنی زیاد بکار میرود . کلمه مرکب شرف هم چنانکه گفتیم از راه زبان ترکی در عربی راه یافته^۲ و از این جهت در زبان عامیانه عربی بسیار رایج است ولی در آندسته از لغتنامه‌های عربی که معمولاً فقط کلماتی را که در زبان فصیح از قدیم پذیرفته شده است مینویسند دیده نمیشود. چادر شب در فارسی در معانی مختلف که همه آنها نوعی از پوششند استعمال شده ، و از جمله معنیهایی که برای آن در لغتنامه‌ها نوشته اند همانچیزی است که امروز

۱ - این ترجمه از شرح فارسی قاموس نقل شد .

۲ - کتاب تفسیر الالفاظ الدخيلة فی اللغة العربية ، للقس طوبیا العنسی ط ۲ مصر ۱۹۳۲

در فارسی ملافه خوانده میشود ، و ظاهراً بهین معنی هم بصورت چارشف بزبان ترکی رفته ^۱ و از آن زبان بصورت شرفش بعربی در آمده و در زبان محاوره عربی فقط در همین معنی استعمال گردیده است ^۲ .

گفتیم که در زبان فارسی آنچه را که در عربی شرفش میخوانند «ملافه» میگویند . ملافه شکل فارسی شده کلمه «مَلْحَفَه» عربی است ، و مَلْحَفَه و مَلْحَف در عربی بمعنی مطلق چادر و روپوش است که بر بالای پوششهای دیگر بر سرکشند و جمع آن مَلْحَفِ بر وزن مَفَاعِل استعمال شده . و در عربی فصیح نیز گاهی در همین معنی استعمال میشود که از کلمه «ملافه» عربی فهمیده میشود . ولی ظاهراً کلمه ملافه را در فارسی از مَلْحَفَه بفتح میم گرفته اند که اسم مکان و بمعنی جای لحاف باشد ، هرچند مَلْحَفَه بفتح میم در عربی نیامده است .



کنار = حاشیه
مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

بجای آنچه که در فارسی حاشیه میخوانند - مانند حاشیه پارچه و مانند آن - در زبان محاوره عربی غالباً لفظ کنار را (بفتح کاف) بکار میبرند . این کلمه همان «کنار» فارسی است که امروز معمولاً بکسر کاف میخوانند ، ولی ظاهراً در اصل فارسی هم بفتح کاف و بمعنی طرف و کناره هرچیز است . این کلمه بدو صورت و در دو معنی مختلف در فارسی استعمال شده : یکی کنار بضم کاف که چنانکه نوشته اند « میوه ای باشد سرخ رنگ شیشه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است ، و در هندوستان بسیار میباشد و شیرین

۱ - VULLERS ذیل کلمه چادر .

۲ - بلغتنامه عربی - فرانسه (الفرائد الدریة) ذیل کلمه شرفش نگاه کنید .

و نازك میشود ، و عبري آنرا سدر ميگویند و بهندي پیر میخوانند^۱ ،
 و در گیاه شناسي درخت آن بنام *Ziziphus Spina Christi* معروف است ،
 و آن « درختي است از تیرهٔ عنابها که برگهاي آنرا بنام سدر بجاي صابون
 بکار میبرند »^۲ ؛ و دیگر کنار بفتح کاف که معنی آن گذشت و معروف است .
 این کلمه بهر دو صورت از زبان فارسي در عربي راه یافته : کنار (بضم
 کاف) در عربي در همان معنی فارسي آن یعنی درخت سدر یا میوهٔ درخت
 سدر بکار رفته^۳ ، و در فارسي کنوفي بجاي آن کلمهٔ عربي سدر معروفتر است .

و اما کنار (بفتح کاف) که از ریشهٔ اوستائي *Karana* و پهلوي *Kanâr*
 میآید ظاهراً از خيلي قدیم در قرنهای اول اسلام که کتب پهلوي بزبان عربي
 ترجمه شده شاید نخست ضمن اصطلاحات نجومی ایرانی در زبان عربي وارد
 شده است . خوارزمي در کتاب *مفاتیح العلوم* دو ستاره را بنامهاي «الکنار
 روزي» و «الکنار شبی» یاد کرده ، و گوید هر دو فارسي هستند .
 بنا بتعریف او کنار روزي نام ستاره اي است که در سرشب و کنار شبی
 نام ستاره اي است که در بامداد دیده میشود^۴ . در این دو عبارت
 لفظ کنار درست بمعنی کرانه استعمال شده ؛ یعنی ستاره اي که در کرانهٔ
 روز (سرشب) یا آنکه در کرانهٔ شب (دم صبح) ظاهر گردد . ولي در عصر
 حاضر این کلمه در زبان محاورهٔ عربي بمعنی حد و انتها الیه هرچیز ، و بمعنی
 قاب عکس^۵ ، و همچنین در معنائی بکار می رود که در زبان فارسي برای آن

-
- ۱ - برهان قاطع .
 - ۲ - ذیل همین کلمه در حاشیهٔ برهان قاطع ، بنقل از گل گلاب ص ۲۳۰ .
 - ۳ - «الکنار : النبق ، والكلمة من الدخيل» - المنجد ؛ «کنار کفراب بضم اول بار
 درخت سدره ، فارسي است» - منتهی الارب ؛ «کنار : فارسي .. وهو النبق اي
 حمل شجر السدر» - طوبيا العنيسي ؛ «کنار : *Fruit de lotus*» - الفرائد الدرية .
 - ۴ - «الکنار روزي الذي یری بالمشاء ، والکنار شبی الذي یری صباحاً ، والكلمات
 فارسيتان» - مفاتیح العلوم : ص ۱۳۳ .
 - ۵ - قاموس العوام ، حلیم دموس ، ۱۹۲۳ .

کلمهٔ حاشیه^۱ را استعمال میکنند .

اما « حاشیه » که در زبان فارسی برای بیان این معنی بکار میرود کلمه ای است عربی . این کلمه در عربی از دو ماده آمده ، یکی از مادهٔ « حشو » (ناقص واوی) که آنرا در این ماده دسته ای از کودکان یا گله ای از بچه شتران معنی کرده اند ، و دیگری از ماده « حشی » (ناقص یائی) که از این ماده معنی آن در عربی فصیح همان است که در فارسی استعمال میشود ، یعنی کنارهٔ پارچه یا کتاب و مانند آن ؛ ولی چنانکه گفتیم این کلمه در زبان محاوره مستعمل نیست ، و بجای آن کنار میگویند .

کهربا = برق

برای نیروی الکتریسته در زبان عربی کلمهٔ کهربا را برگزیده اند . کهربا نیز کلمه ای است فارسی مرکب از دو جزء : « کاه » که معروف است و در عربی آنرا « تِبْن » خوانند و « رُبا » اسم فاعل از فعل ربودن . بنابر این معنی لغوی آن رُبایندۀ کاه است . این کلمه که در پهلوی بصورت Kahrupât یا Kahrupat آمده نام جسمی است زرد رنگ که بیشتر از آن تسبیح یا گردن بند و دستبند زنانه میسازند و معروف است . در انگلیسی آنرا amber و در فرانسه ambre jaune میخوانند ، و در برهان در تعریف آن چنین آمده : « صمغ درختی است خاص که همچو کبریت سوزد و آنرا سید الکباریت خوانند و کاهرا بجانب خود کشد ، و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه شبه سنگی است سیاه » . از این کلمه ترکیبات دیگری هم در زبان فارسی بکار رفته مانند « کهربا رنگ » و « کهربا خاصیت » و جز اینها .

کهربا بهمین معنی ولی با فتح راء بزبان عربی هم راه یافته و در آن زبان

۱ - « lisière, Brodure » - الفرائد الدریة .

گاهی هم بصورت کَهْرَمَان در آمده است ، و آنرا در لغتنامه‌های عربی چنین تعریف کرده اند : « صمغ درختی است که چون آنرا مالش دهند گاه و مانند آنرا بخود کشد »^۱ ؛ و بسبب همین خاصیت مغناطیسی که در آن دیده اند نیروی الکتریسته را هم در این زبان بهین نام خوانده اند و آنرا در این معنی تازه چنین تعریف کرده اند : « کهربا نیروئی است که در اثر مالش یا گرما یا تأثیرات شیمیائی در برخی از اجسام ایجاد میشود و از خواص آن کشش و ایجاد نور و تحریک اعصاب جانوران و تجزیه آب و املاح و جز اینها است »^۱. در این معنی جدید کهربا از دیگر گونیهائی که معمولاً کلمات بیگانه در زبان عربی بدان دچار میشوند در امان نماند زیرا ماده کَهْرَب چون یک ریشه اشتقاق عربی گرفته شد و کلمات بسیاری برای بیان تمام معانی مختلف علمی از آن جدا ساختند؛ از این قبیل است فعل « کَهْرَب » بر وزن قَعْلَل برای electrify, electrize و « تَهْرَب » بر وزن تفعّل برای electrification ، « و کهربی » یا « کهربیة » و همچنین « کهربائی » یا « کهربائیة » برای صفت ؛ « کَهْرَطِیس » (از دو کلمه کهربا و مغناطیس ترکیب و تراشیده شده) بجای کهربا مغناطیسیة electro - magnet و « کَهْرَطِیسی » در صفت آن بجای electro - magnetic و « امواج کهربیسیة » بجای electro - magnetic waves و « الکَهْرَطِیسیة » بجای electro - magnetism ؛ و از همین گونه است اشتقاق « کَهْرَقِیس » (که از دو کلمه کهربا و مقیاس ترکیب و تراشیده شده) بجای electrometer و اشتقاق « کَهْرَب » (مضمر کهربا) برای electron و « کَهْرَبِی » برای electronic و دیگر اشتقاقات .

ولی در زبان فارسی برای الکتریسته کلمه عربی برق را بکار برده اند .

۱ - الکهرباء والكهرباء صمغ شجرة اذا حُكَّ صار يجذب التبن نحوه (والكلمة من الدخيل) .
 والكهرباء ايضاً قوة تتولد في بعض الاجسام بواسطة الحُكَّ او الحرارة او الانفعالات
 الكيماوية ، ومن مفاعيلها الجذب وبعث النور وهز أعصاب الحيوان وتحليل الماء والاملاح
 وغير ذلك « - المنجد .

برق در عربي بمعنى انچيزي است که در فارسي آنرا درخش ميگویند و از ابر برمیجهد و گاهي نیز تبدیل بصاعقه میگردد ، و بهین معنی هم در زبان فارسي بسیار استعمال شده و میشود ؛ از خواهه شیراز است :

برقي از منزل ليلي بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

و بمعنی مطلق در خشیدن نیز آمده است و در این معاني با عربي یکسان است . ولي معنی تازه آن در زبان عربي ناشناخته است ، زیرا همانطور که در ایران الکتريسيته از نظر خاصیت روشنائي آن و شباهتي که با درخش ابر دارد کلمه برق را انتخاب کرده اند در زبان عربي هم چنانکه گفتیم از نظر خاصیت مغناطيسي آن کلمه کهربا را برگزیده اند نه برق را .

برق در عصر حاضر معنی دیگری هم در عربي بخود گرفته که در آن معروف و در کتابت مستعمل است ، و آن معنی تلگراف است . وزارة البرق والبريد يعني وزارت پست و تلگراف . در زبان عامه بیروت در معنی سوّمی نیز استعمال میشود و آن است دواني است .

نارجيله ، ارگيله ، شیشه = غلیان

کلمه نارجيله که معمولاً در عربي با «ج» نوشته میشود ولي آنرا در همه جا نارگيله و گاهي هم ارگيله میخوانند ، در عربي اسم افزاري است که با آن تنباکو میکشند و از چهار قسمت تشکیل میشود : کوزه - تنه یامیانه - نی - سره . این افزار را در حال حاضر در ایران غلیان و در هندوستان حقه مینامند .

۱ - این توضیح باید افزوده شود که در کشور مصر حرف «ج» همیشه «گ» تلفظ میشود .

این کلمه از نارگیل فارسی گرفته شده . نارگیل در فارسی اسم میوه^۱ درختی است معروف که نام دیگر آن گوز هندوک بوده و در عربی بصورت الجوز الهندي در آمده است . درخت آن « از نوع نخله palmiers است که گلهای نو ماده^۲ آن بر روی یک درخت است و میوه^۳ درخت آن پوشیده از قستی سفت و چوبی است »^۱ و بلاتینی آنرا *nux magna indica*^۲ خوانند .

استعمال این کلمه در زبان فارسی خیلی قدیم است . در نامه های پهلوی انارگیل یاد شده و بیشتر لغت نویسان آنرا فارسی دانسته اند ، ولی از اصل سانسکریت است . در یک فقره از نامه پهلوی خسرو گوانان و ریتک آمده^۳ : « انارگیل که ایاک شکر خورند به هندوک انارگیل خوانند و پارسیک گوز هندوک خوانند » (بنقل از کتاب هر مزدنامه ، ص ۲۰۸) . در سانسکریت این کلمه بصورت *Narikera* و *Narikela* آمده و ظاهراً نارگیل تلفظ فارسی آنست . در هر حال اصل آن هر چه باشد این کلمه از قدیم در همین معنی از زبان فارسی بزبان عربی راه یافته و در لغتنامه های عربی همه جا آنرا بهمان معنی فارسی آن الجوز الهندي = گوز هندوک معنی کرده اند و بهین جهت غالب لغت نویسانی هم که متعرض اصل آن شده بفارسی بودن آن تصریح یا اشاره کرده اند^۴ و باید یاد آوری شود که نارگیل باین معنی هر چند از قدیم در زبان عربی وارد شده و در لغتنامه های عربی ضبط گردیده ولی در حال حاضر معروف نیست و بآن « جوز هند » میگویند . معنی مشهور آن در عربی همان

۱ - گل گلاب - نقل از حاشیه برهان قاطع .

۲ - لغتنامه فارسی - لاتینی VULLERS .

۳ - the Pahlavi « King kusrav and his boy » by J. M. UNVALA, Paris P. 25

۴ - ذیل برهان .

۵ - « Narghilei : Ce mot est proprement d'origine persane, signifie noix de Coco » - LAMMENCE, Les mots français dérivés de l'arabe, P. 179 .
 « نارگیل : فی الفارسیة « نارگیل » ، وهو الجوز الهندي ومنه النارگیلة لتدخین التنبك الفارسی » - طوبیا العنسی ص ۷۲ ؛ « وفي الاستدراك للزیدی : النارگیل جوز الهند اعجمی علی غیر ابنیة العرب واحسبه من کلمتین » - المهر للسیوطی : ج ۱ ص ۲۷۸ ط ۳ .

است که در آغاز این مقال گفته شد یعنی غلیان .
و اما علت شهرت این افزار بنا رگیل آن است که در آغاز شیوع تنباکو
در ایران از پوست میان تهی دانه های بزرگ این میوه بجای ظرف آب آن
استفاده میکرده اند و ازین رو کم کم این افزار در ایران بنام نارگیل معروف
گردید و از ایران بجاهای دیگر رفت و در همه جا بعنوان « غلیان ایرانی »
معروف شد .^۱

تنباکو برای نخستین بار در سده شانزدهم مسیحی بایران رسید .^۲ یکی
از نویسندگان اروپائی بنام آدام اُلزاریوس ADAM OLEARIUS که جزء هیئتی
از سوی فردریک دوک HERZOG - DUG کشورهای المانی هل استاین HOLSTEIN
بدربار شاه صفی (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ ه.ق) جانشین شاه عباس بزرگ فرستاده
شد سفرنامه ای در باره سفر این هیئت بروسیه و ایران نوشت و در سال ۱۶۵۶
انتشار یافت ، در این سفرنامه از آنجمله در باره استعمال توتون و تنباکو در
ایران مینویسد : « چندین گونه ظرف قلیان در ایران میسازند ، شیشه ای ،
کوزه ای ، از جوز هندی (نارگیله) واز کدو ، و آن پوست سخت یک
گونه کدو است . در این ظرف تانیمه آب ریزند و گاهی آنرا با عطری در
آمیخته خوشبو سازند . در آن آب یک فی جای دهند (چوب) ، میانه قلیان
بتاجی (سر قلیان) آراسته است که در آن تنباکو ریزند و بروی آن ذغال
افروخته (اخگر) گذارند و چوبی (فی قلیان) بر بلندی یک یا دو ارش
بآن پیوندند . از این لوله هوا بسوی بالا گراید و ماده چرب و سیاه خود را
در آب فروگذارد »^۳ .

چنانکه گفتیم این افزار دود کشی که در ایران بنام نارگیله خوانده

۱ - « pipe à la persane » - الفرائد الدریه .

VULLERS و JHONSON - « the persian pipe for smoking through water »

۲ - در باره تاریخچه تنباکو - توتون نگاه کنید به هرمزدنامه نگارش آقای پورداد

ص ۱۹۰ - ۲۱۹ تهران ۱۳۳۱ .

۳ - نقل از هرمزدنامه ص ۲۰۱ .

میشده در هندوستان حقه می‌گفته و می‌گویند . نارگیله ظاهراً بوسیلهٔ ترکان عثمانی و از راه زبان ترکی در این معنی بزبان عربی راه یافته است . امروز در عربی این افزار را دو اسم فارسی است ، در بعضی کشورها مانند سوریه و لبنان آنرا نارجیله و در بعضی دیگر چون مصر آنرا « شیشه » میخوانند . گویا در آغاز آنرا که کوزهٔ آن از نارگیل بوده نارجیله و آنرا که شیشه‌ای بوده « شیشه » خوانده اند ولی رفته رفته آن خصوصیت را از دست داده و هریک از این دو کلمه در منطقه‌ای معنی مطلق غلیان بکار رفته است .

ولی در زبان فارسی در حال حاضر این افزار را اسمی عربی است . کلمهٔ غَلِیَان که امروز در ایران برای آن بکار میرود هرچند غالباً بقاف نوشته میشود و آنرا معمولاً قَلِیَان یا قِلِیَان بسکون لام میخوانند ولی در اصل غَلِیَان مصدر فعل عربی غَلَى یَغْلِی یعنی جوشش است . در بارهٔ این کلمه در آندراج چنین آمده است^۱ : « غَلِیَان : بالفتح و حرف سوم یای تحتانی ، عربی یعنی جوشیدن و جوش . و نیز غلیان بمعنی حقه^۲ مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن بجوش می‌آید ؛ و بعضی غین را بقاف بدل کرده و قِلِیَان بکسر قاف خوانند . و بعضی گویند غَلِیَان بفتحات لفظ عربی است بمعنی جوش ، در این صورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند » . آقای پورداد در این باره مینویسند : « این کلمه چه با قاف و چه با غین عربی و بمعنی جوشش است ناگزیر بنسبت جنبش و جوشش آب است در هنگام کشیدن »^۳ : و باز در حاشیهٔ همان صفحه مینویسند : « از برای یافتن وجه اشتقاق دیگری قلیان که نام یکی از آبادیهای شهرستان سنندج بوده

۱ - از لغتنامهٔ آندراج نقل میشود .

۲ - گفتیم که قلیان را در هند حقه می‌گویند و چون این لغتنامه در هند نوشته شده بلغت معروف آنجا معنی شده است .

۳ - هرمزدنامه ص ۲۹۸ ؛ و همچنین برای تحقیق در معنی و اصل این کلمه نگاه کنید به

و فرهنگستان ایران آترا به گلخیز تبدیل داده دشواری آسان نمیشود اما ذکر آن بیفایده نیست. - نگاه کنید به واژه‌هایی نو فرهنگستان ایران ص ۸۳ .

غلیان که یکبار در فارسی به غلیان یا قلیان تغییر یافته بود، بار دیگر در زبان محاوره و مخصوصاً در زبان گفتگویی تهران که در آن غالب ألفها در مثل تهران - نان - دانه - خانه و مانند اینها با و تبدیل میشود به غلیون تغییر شکل داد^۱ و بهمین شکل دو باره راه دیار اصلی خود را در پیش گرفت و باز در زبان عربی بصورت کلمه تازه ای بکار رفت ولی نه برای غلیان که در عربی نارجیله میخوانند بلکه برای افزار دیگری از همین نوع که در فارسی بنام چپق معروف است *pipe de terre, galion*^۲ . غلیون در عربی بوزن غلایین و غلاوین جمع بسته شده است .

نظیر این کلمه کلمه دیگری است که هم اکنون در زبان عامیانه لبنان بکار میرود ، چنانکه میدانیم پسوند «آنه» در فارسی در چندین معنی آمده که یکی از آنها برای نسبت و در مثل صبحانه و عصرانه برای غذایی است که در صبح یا عصر خورده میشود، و بجای ناشتایی «وچاشت» بکار میرود، عصرانه را در تهران عصرونه میخوانند^۳، و همین کلمه است که امروز در بیروت بصورت «عصرونیة» و برای همین معنی استعمال میشود و در آن بین حرف نسبت عربی و فارسی جمع شده است^۳ .

تیرماه ۱۳۳۹
تموز ۱۹۶۰
بیروت

۱ - هرزدنامه ص ۲۱۱ .

۲ - الفرائد الدریة .

۳ - «عصرونیة : goûter, repas entre le diner et le souper» - الفرائد الدریة ؛

«عصرونیة : تلمج، تعدف، التلمق عند العصر، التصیر» - قاموس العوام .